

نقد و بررسی کتاب

ویتگنشتاین در تبعید

عبدالرزاق حسامی فر^۱

ویتگنشتاین بدون تردید یکی از نوابغ اندیشمندان قرن بیستم است. علاوه بر تأثیر دو دوره تفکر او بر شکل‌گیری دو سنت فلسفی مهم قرن بیستم، پوزیتیویسم منطقی و فلسفه تحلیل زبان، سرگذشت او و خاطراتی که در باره او نقل شده است، بیانگر زندگی پر راز و رمز و پر فراز و نشیب و به تعبیر خود او زندگی فوق العاده اوست. یکی از کتابهای مهمی که در باره زندگی ویتگنشتاین نوشته شده است، کتاب *ویتگنشتاین در تبعید* نوشته جیمز کارل کلاگ است. وی در این کتاب کوشیده است شخصیت منحصر به فرد ویتگنشتاین را از حیث روحیه انزغال و دوری از جمع و احساس تبعید شدگی بیشتر خودخواسته تحلیل کند. این کتاب نشان می‌دهد که زندگی ویتگنشتاین بیش از هر چیز خلاف آمد عادت بود. در این مقاله به نقد و بررسی این کتاب می‌پردازیم.

کلید واژه‌ها:

ویتگنشتاین، تبعید، بیگانگی، کلام رهایی بخش، علمگرایی، فلسفه، علم

^۱. دانشیار گروه فلسفه دانشگاه بین‌المللی امام خمینی (ره)

Wittgenstein in Exile:

A Book Review

AbdurrazzaqHesamifar^۱

Abstract:

It is indubitable that Wittgenstein is one of the genius thinkers of ۲۰th century. In addition to his impact on the forming of two important philosophical schools, namely logical positivism and linguistic philosophy, his life and the memories cited about him indicates his too mystic and full of adventures and in his words extraordinary life. One of the important books written on Wittgenstein's life is *Wittgenstein in Exile* written by James Carl Klagge. In this book he tries to analyze the uniqueness of Wittgenstein's character in relation to his mode of solidity and separation from crown and his sensation of being in expel which mainly was aimed by him. This book shows that Wittgenstein's life was extraordinary. This article tries to review the book.

Keywords:

^۱. Associate Professor, Department of Philosophy, Imam Khomeini International University

Wittgenstein, exile, alienation, saving theology, scientism, philosophy, science

درباره کتاب

کتاب *ویتگنشتاین در تبعید* (کلاگ، ۱۳۹۴؛ ۲۰۱۱) (Klagge, ۲۰۱۱) را جیمز کارل کلاگ نوشته و در ۲۰۱۱ منتشر کرده است. ترجمه فارسی این کتاب به قلم آقای احسان سینیایی اردکانی در ۱۳۹۴ در ۴۲۴ صفحه و در ۱۱۰۰ نسخه به توسط انتشارات ققنوس منتشر شده است. این کتاب، نخستین کتاب مستقل جیمز کلاگ استاد فلسفه در دانشگاه ویرجینیا تک است. وی پیش از این ویراستار دو مجموعه اثر از ویتگنشتاین (Wittgenstein, ۱۹۹۳ and ۲۰۰۳) و مجموعه مقالاتی درباره این فیلسوف بزرگ معاصر (Klagge, ۲۰۰۳) بوده است. کلاگ در حوزه های مختلف فلسفه فعالیت می کند: فلسفه اخلاق، مابعدالطبیعه، فلسفه تحلیلی، فرهنگ یونان باستان، تاریخ فلسفه سیاسی (با تمرکز بر فلسفه های هابز و مارکس) فلسفه ذهن، فلسفه دین، روشنفکری افریقایی آمریکایی، معنای زندگی. این گسترده‌گی حوزه فعالیت او را می توان در پی نوشت های مفصلی که بر متن کتاب نوشته است، مشاهده کرد.

یکی از نگرانی های ویتگنشتاین بدفهمی اندیشه هایش بود. وی در کلاس هایش اجازه نمی داد که دانشجویان یادداشت برداری کنند و حضور فعال ایشان را در کلاس طلب می کرد. جیمز کلاگ در این کتاب به دنبال تحلیل این مسئله است که آیا ما درک درستی از آنچه ویتگنشتاین در فلسفه اش منظور نظر دارد، داریم یا این که بر اساس پیش داوری های خود به سراغ آثار او می رویم و در آثار او به دنبال مؤیداتی برای نظر خود هستیم. وی در سه فصل

نخست این کتاب می‌کوشد با استناد به عباراتی از آثار مکتوب، درسگفتارها و مکالمات و مکاتبات ویتگنشتاین نشان دهد که ما در فهم اندیشه او تا حد زیادی دچار بدفهمی شده ایم. وی در پیشگفتار کتاب می‌گوید که هدفش در این کتاب بررسی نسبت میان ابعاد مهمی از کار فلسفی ویتگنشتاین و زندگی او و طرز تلقی او از خودش است. به این معنا که می‌کوشد تناسب میان اندیشه و حیات ویتگنشتاین را نشان دهد. وی با استفاده از استعاره تبعید می‌گوید «ویتگنشتاین از جهات مهمی شخصیتی دور از دسترس ماست» (کلاگ، ۱۳۹۴، ص ۳۷). ویتگنشتاین خود در جایی گفته بود که احساس می‌کند مجبور است با کسانی زندگی کند که نمی‌تواند خود را به آنها حالی کند و این احساس را در اغلب اوقات دارد. البته در عین حال تأکید می‌کند که احساس می‌کند عیب از خودش باشد (همان، ص ۴۳).

سه فصل بعدی کتاب، یعنی از فصل چهارم تا فصل ششم، متضمن بحث درباره مسئله تبعید است و در فصل چهارم ذیل عنوان تبعید ابتدا درباره مثال مشهور ویتگنشتاین بحث می‌شود که عبارت است از شکل دو پهلویی که می‌توان آن را به صورت سر خرگوش یا سر اردک دید (همان، ص ۱۴۱). نویسنده سپس پیمایشی تاریخی ادبی را در باب تبعید آغاز می‌کند. وی نخستین نمونه تبعید را در حافظه تاریخی مغرب زمین، تبعید آدم و حوا از باغ عدن در سفر پیدایش کتاب مقدس معرفی می‌کند. این تبعید اجباری و بازگشت ناپذیر بود. پس از آن قایل به واسطه قتل برادرش هابیل از تبعیدگاه، تبعید و بلکه آواره شد. نمونه بعد، تبعید هاجر و اسماعیل به درخواست ساره از حضرت ابراهیم بود. اگرچه این نمونه‌ها از حیث مضمون متضمن تبعید بودند اما مفهوم تبعید به معنای دقیق با تبعید یهودیان به بابل طی سالهای ۵۹۷ تا ۵۳۸ ق.م. شکل گرفت. در متن تورات به این واقعه مهم در تاریخ یهود اشاره شده است. بابلیان در ۵۹۷ ق.م، به سرکردگی بخت النصر بیت المقدس را تصرف کردند و با تبعید سران قوم یهود صدقیا را حاکم بیت المقدس کردند. اما با اثبات خیانت صدقیا بابلیان در ۵۸۷ ق.م به بیت المقدس برگشتند و با غارت شهر و تخریب معبد، بخش زیادی از بازمانده‌های حمله سابق را به بابل اخراج کردند. از این رو بخش مهم جامعه یهود در تبعید بابل زندگی

کرد. وقتی سپاه ایران به سرکردگی کوروش بابلیان را شکست داد و بیت المقدس را به تصرف درآورد، کوروش به یهودیان اجازه داد به بیت المقدس برگردند (همان، ص ۱۴۵).

نویسنده در صفحه ۱۴۷ با ذکر وقایع مهم دوره زندگی ویتگنشتاین میگوید که نقل مکان های مکرر او، سؤال برانگیز است و نشان می دهد که احتمالاً او تلاش می کرد دور از خانواده اش زندگی کند. وی با اشاره به برخی نقل مکان های ویتگنشتاین می پرسد که آیا ویتگنشتاین تبعیدی بود و یا به تعبیر بهتر ویتگنشتاین از چه لحاظ تبعیدی بود. وی اگرچه از جایی رانده، نفی بلد یا اخراج نشده بود اما آشکارا از اطرافیان خود احساس گسست می کرد. او در ۱۹۲۹ خطاب به فرانک رمزی نوشت: «اگر چند وقت بین غریبه ها زندگی می کردی و به آن ها وابسته می بودی، مشکل مرا می فهمیدی». (همان، ص ۱۴۸).

به هر حال ویتگنشتاین با ذهنیت فردی تبعیدی زندگی کرد. او از خانه عصرش هم تبعید شده بود؛ یعنی از فرهنگ اسپنگلری اوایل قرن نوزدهم و ما قبل آن اخراج شده بود، در برابر تمدن قرن بیستم که خود را در آن می یافت. وی در ۱۹۱۳ به دوست صمیمی اش دیوید پینزنت که هم سفر او به نروژ بود، گفته بود که قصد دارد خودش را تبعید کند و چند سالی را به دور از هر دوست و آشنایی زندگی کند (همان، ص ۱۵۳).

در مفهوم تبعید این مسائل مطرح است:

۱. تبعید از مکان و زمانی به مکان و زمانی دیگر،
۲. عواملی که موجب تبعید شده اند،
۳. گرایش به ریشه ها،
۴. گرایش به شرایط موجود،

ویتگنشتاین به جهت مسافرت های مکرر، زندگی خانه به دوشی داشت. او حتی در کیمبریج که بیشترین اقامت را در آن داشت و در آن جا به مقام استادی رسید، تنها در اتاق های دانشکده یا اتاق هایی که دیگران اجاره می کردند، اقامت داشت و مدت کوتاهی در خانه کوچکی زندگی کرد که در نروژ برای خود ساخته بود.

این عدم وابستگی حتی به روابط عاطفی او هم تسری یافت. وقتی مطلع شد که خانواده خواهرش قصد دارند برای زندگی به لندن بیایند، از زندگی در آنجا منصرف شد تا پیوسته مجبور به ملاقات آنها نباشد. ویتگنشتاین در دهه ۳۰ با دو رابطه عاطفی بلند مدت درگیر شد. وی قصد داشت با مارگاریته رسپینگر (Marguerite Respinger) ازدواج کند و تقریباً این کار را انجام داد. آنها در ۱۹۲۶ با هم آشنا شدند. البته مارگاریته در آخرین روز سال ۱۹۳۲ از ویتگنشتاین ناامید و با فرد دیگری ازدواج کرد؛ به این دلیل که خواهان یک زندگی مشترک معمولی بود و این با تبعیدی که ویتگنشتاین در آن می زیست، قابل جمع نبود. رابطه صمیمی دیگر ویتگنشتاین با فرانسیس اسکینر (Francis Skinner) بود. وی ابتدا شاگرد ویتگنشتاین بود و از بهار سال ۱۹۳۳ به دوستانی صمیمی تبدیل شدند؛ گو اینکه این رابطه تا حدودی یک طرفه ماند. وی برای جلب رضایت ویتگنشتاین تلاش بسیار کرد و حتی کوشید به روحیه تبعیدی او بپیوندد و به اتفاق او به اتحاد جماهیر شوروی نقل مکان کنند، اما عاقبت این رابطه در اواخر دهه ۱۹۳۰ کاهش یافت. ویتگنشتاین بعدها به سبب طرز برخوردش با اسکینر احساس گناه می کرد. (همان، ص ۱۵۹) جالب این که روابط دوستانه اما غیر صمیمی ویتگنشتاین بیشتر متمایل به سمت تبعیدی ها بود مثل رافائلو پیکولی (Raffaello Piccoli) اومانیست ایتالیایی، پیرو سرافا اقتصاددان ایتالیایی و نیکولاس باختین (Nicholas Bachtin) زبان شناس روسی که همگی ساکن انگلستان بودند و در ایالات متحده به اتباع بیگانه مقیم (Resident aliens) معروف بودند.

نویسنده در پایان این فصل می گوید که «ویتگنشتاین نه تنها خود را به چشم تبعیدی می دید، بلکه در بسیاری از الگوهای رفتاری و فرهنگی همبسته با کسانی که تبعیدی تلقی می شوند، هم می گنجید» (همان، ص ۱۶۰).

در فصل پنجم با عنوان "بیگانگی یا آمیختگی" نحوه انعکاس حس بیگانگی ویتگنشتاین در فلسفه اش بحث شده است. نویسنده در ابتدای این فصل با نقل عباراتی از کتاب درباره یقین ویتگنشتاین به تحلیل نظر او در باب دیدگاه مور می پردازد. وی سپس در مقام اشاره به بررسی مواردی از تعامل در متن زندگی، به بررسی مصداقی دو مورد می پردازد: یکی مارکسیسم و مسیحیت و دیگری ویتگنشتاین و سربازان. او در خصوص مورد اول می گوید که ویتگنشتاین در اظهار نظر درباره دوستی که سعی دارد کاتولیسیسم را با کالونیسیم جمع کند می گوید که جمع میان این دو محال است و به جمع میان دو مکتب کاملاً متعارض می ماند. نویسنده میان مارکسیسم و مسیحیت چنین وضعی را می بیند. وی می گوید که تا دهه ۱۹۶۰ بعید بود کسی در غرب مارکسیسم و مسیحیت را دو مکتب سازش پذیر بداند. دوران استالین زدایی در شوروی که با بیستمین کنگره حزب کمونیست آغاز شد از یک سو و روی کار آمدن پاپ ژان بیست و سوم و تشکیل شورای دوم واتیکان از سوی دیگر، مبنایی شد برای آنچه که به گفت و گوی مارکسیست-مسیحی موسوم شد. این گفتگوها به شکل مکتوب و یا محدود به مباحثات در حاشیه همایش های بین المللی بود. فیدل کاسترو در ۱۹۷۱ در جریان دیدار از آفریقای جنوبی و مشاهده شمار زیادی از کشیش ها که در مسیر تحقق آزادی تلاش می کنند، گفته بود که کمی گیج شده است چون عالمان الهیات دارند کمونیست می شوند و کمونیست ها عالم الهیات. اشاره کاسترو به شروع تحولاتی در آمریکای جنوبی، هم در سیاست و هم در دین، بود که از سرکوب سیاسی شدید و تنگنای اقتصادی نشأت می گرفت و به صورت چیزی ابراز می شد که بعدها به الهیات رهایی بخش (Liberation theology) معروف شد و در آن، الهیات، امری تجربی، اشتراکی و عمل گرا دانسته

می شد. نخستین اعلان موجودیت رسمی این جنبش در دومین مجمع عمومی اسقف های آمریکای لاتین در شهر مدلین کلمبیا در تابستان ۱۹۶۸ بود.

سازش میان دو مکتب زمانی شکل می گیرد که به آمیختگی میان مردم و نه صرف تضارب آراء نیاز باشد. و وجود ظلم در امریکای لاتین چنین شرایطی را فراهم کرد. ایمان نه به راست کیشی (Orthodoxy) بلکه به راست کرداری (Orthopraxy) تبدیل شد. کارل مارکس در یازدهمین نظریه از ترهایی /نظریه هایی/ درباره فویرباخ نوشت: «فلاسفه به شیوه های مختلف جهان را فقط تفسیر کرده اند، حال آن که مسئله تغییر دادن آن است» (Marx, ۲۰۰۰, ۱۷۳).

آمیختگی تنها زمانی به سازش می انجامد که طرفین درگیر، بر سر برخی امور با هم اتفاق نظر داشته باشند و در تعبیری ویتگنشتاینی بازی زبانی مشترک تنها زمانی امکان پذیر است که کاربران آن زبان، بر سر چیزی اتفاق نظر داشته باشند و به چیزی مشترک اعتماد پیدا کنند. البته اعتماد نه صرفاً از طریق بحث بلکه از طریق هم زیستی حاصل می شود (کلاگ، ۱۳۹۴، ص ۱۷۴).

به هر روی تشکیلات پاپ الهیات رهایی بخش را رد کرد و آن را قرائت نادرستی از مسیحیت دانست. پاپ ژان پل دوم در نامه ای به سال ۱۹۸۲ به اسقف های نیکاراگوئه، این جنبش را محکوم کرد. اما در مقابل دولت های کمونیستی راحت تر از تشکیلات کلیسایی با این قضیه کنار آمدند. به هر حال الهیات رهایی بخش نشانه ی سازش پذیری مارکسیسم و مسیحیت است و سؤالات به جایی را جهت تأمل در موضوعات دامنگیر سناریوهای مختصر ویتگنشتاین، فراهم می کند.

بررسی مصداقی دوم به ارتباط میان ویتگنشتاین و سربازان هم‌رمزش مربوط می‌شود. ویتگنشتاین در سال ۱۹۱۴ داوطلب خدمت در ارتش اتریش-مجارستان شده بود و چهار ماه را با خدمه کشتی گوپلانا (Goplana) گذراند. وی در یادداشت‌هایی که درباره آن ایام نوشته است، از روابط سرد و گاه آزاد دهنده‌ای که با آنها داشته است، سخن می‌گوید و آنها را آدم‌هایی احمق، گستاخ، بدطینت، رذل، خبیث، زمخت و کینه‌توز معرفی می‌کند؛ چنان‌که اظهار می‌کند در کل سرنشینان کشتی حتی یک آدم نجیب هم نیست و حتی یک قلب حساس هم دیده نمی‌شود. این روابط غم‌انگیز با هم‌زمان، ویتگنشتاین را به سمت انزوا و جدایی هر چه بیشتر از سایر سربازان سوق داد. ویتگنشتاین در ۲۱ مارس ۱۹۱۶ به جبهه رفت و از آوریل تا ژوئن درگیر جنگ بود. وی از رنج‌های ارتباط با هم‌زمان در این دوره سخن می‌گوید. وی اشاره می‌کند که اعضای یگان بجز چند نفر از او متنفرند چون او نیروی داوطلب است. آن‌ها را آدم‌های کینه‌توز و سنگدلی معرفی می‌کند که محال است بتوان ذره‌ای انسانیت در آنها یافت (همان، ص ۱۷). وی در نامه‌ای به انگلن در ۱۹۲۵ می‌نویسد: «از دست این مردمان یا تقریباً نا مردمانی که بینشان زندگی می‌کنیم، فوق‌العاده در عذابم (همان، ص ۱۸۸).

در فصل ششم کتاب، درباره رسالت فرد تبعیدی سخن گفته می‌شود. نویسنده پس از اشاره به مطالبی در باب یهودیان در تبعید و کتاب مقدس، ویتگنشتاین را تبعیدی‌ای از زمانه‌ای سابق تلقی می‌کند که جز از طریق سفر در زمان امکان بازگشتش نیست. وی می‌پرسد رسالت ویتگنشتاین چیست؟ چه چیز ممکن است و باید از چه چیز اجتناب ورزید؟ ویتگنشتاین در مقام مقایسه هدف خود با هدف دانشمندان می‌گوید که برخلاف ایشان علاقه‌ای به ساختن سازه ندارد و تنها به داشتن دیدگاهی روشن از مبانی سازه‌های ممکن علاقه مند است. از نظر او «فیلسوف اهل هیچ دسته فکری نیست. فیلسوف بودن او به همین است (ویتگنشتاین، ۱۳۸۴، بند ۴۵۵). نویسنده از این سخن ویتگنشتاین نتیجه می‌گیرد که تبعید اگرچه ممکن است ناخوشایند باشد، اما وضعیت مطلوبی برای فیلسوف است. کناره‌گیری از

جماعت به فیلسوف فرصت می دهد تا دید کلی و اجمالی از زبان را که برای دیدن انشعابات آن ضروری است، به دست آورد. ویتگنشتاین در ۱۹۴۵ دوستش راش ریس را از پیوستن به حزب کمونیست بر حذر می دارد چرا که مستلزم هم‌رنگی با جماعت است. در فلسفه باید این آمادگی را داشته باشید که مدام جهت حرکت خود را تغییر دهید و بتوانید از آن مفاهیم محوری که ناگزیر از قبول آن‌ها هستید، دست بکشید (کلاگ، ۱۳۹۴، ص ۱۹۲). ویتگنشتاین در پژوهشهای فلسفی می گوید که یک مسئله فلسفی به این شکل است: «نمی دانم از چه مسیری بروم» (ویتگنشتاین، ۱۳۸۱، بند ۱۲۵). وی در فلسفه اغلب از استعاره های جغرافیایی استفاده می کند. خود را در تدریس فلسفه به راهنمای توری تشبیه می کند که راه را نشان می دهد چرا که از نظر او دشواری فلسفه در مسیریابی است (کلاگ، ۱۳۹۴، ص ۱۹۳-۲۰۵). او زبان را با معابر یک کهن شهر مقایسه می کند (ویتگنشتاین، ۱۳۸۱، بند ۱۸) و تدریس فلسفه را به زحمت طاقت فرسای آموزش جغرافی به شاگردی که اطلاعات غلطی دارد، تشبیه می کند (کلاگ، ۱۳۹۴، ص ۲۰۶).

نویسنده پس از ذکر چند استعاره جغرافیایی از ویتگنشتاین، می گوید که استعاره راهنمای تور متناسب با مفهوم تبعید است. فیلسوف این آمادگی را دارد که افراد را به هر ناحیه ای از شهر هدایت کند و بدین قرار مادام که فلسفه در میان باشد، تبعیدی بودن موهبت است و اگر فیلسوف خوب بودن، مستلزم تبعیدی بودن است پس می توان دریافت که چرا ویتگنشتاین همواره دانشجویانش را تشویق می کرد شغلی خارج از فلسفه انتخاب کنند (همان، ص ۱۹۴).

عنوان فصل هفتم کتاب "فلسفه و علم" است. در این فصل نویسنده به تحلیل دیدگاه ویتگنشتاین در باب علم می پردازد. وی می گوید که بخشی از بیگانگی ویتگنشتاین از دنیای مدرن، در نگرش او در باب علم تجلی یافته بود. از نظر ویتگنشتاین علم نباید روالی مسلط یا فراگیر از فهمیدن باشد. او با عمل گرایی مخالف بود و در طول تدریس

خود طی دهه ۱۹۳۰ کوشید گرایش مردم را به پرستش علم عوض کند. وی معتقد است آنچه فلسفه می تواند بکند بت شکنی است و اهمیت فلسفه در گرو اهمیت بت هایی است که می شکنند (همان، ص ۲۱۴).

کلاگ ویتگنشتاین را قائل به نظریه تفکیک فلسفه و علم معرفی می کند و می گوید که ویتگنشتاین در همه عمر فلسفی اش از این نظریه حمایت می کرد و معتقد بود که فلسفه یکی از علوم طبیعی نیست و واژه فلسفه را باید همواره مبین چیزی بالاتر یا پایین تر از علوم طبیعی دانست (همان، ص ۲۱۶). وی با اشاره به نظریه مشابهت خانوادگی میگوید که اگر شباهت خانوادگی عامل وحدت بخشی است برای آنچه در زمان واحدی ذیل یک مفهوم قرار می گیرد و ما این را شباهت خانوادگی همزمان (synchronic family resemblance) مینامیم، چرا همین عامل نتواند وحدت بخش مناسبی برای حفظ هویت آن مفهوم در طول زمان باشد که ما آن را شباهت خانوادگی در زمان (diachronic family resemblance) می نامیم. (همان، ص ۲۲۵).

از نظر ویتگنشتاین علم نمیتواند چه از طریق کشف واقعیت های تازه و چه از طریق تغییر مفهومی، برای حل معماهای فلسفی راه حل ارائه کند. اما از این بر نمی آید که علم نتواند راه حلی از نوع دیگر عرضه کند. وی مسائل فلسفی را چونان معماهایی معرفی می کند که باید حل و بلکه منحل شوند. « مسائل فلسفی باید کاملاً محو شوند» (ویتگنشتاین، ۱۳۸۱، بند ۱۳۳). باید با تحلیل مسائل فلسفی پرسشگر را از آن مسئله خلاص کرد و با تغییر مفهومی مسئله را از بین برد. (کلاگ، ۱۳۹۴، ص ۲۲۸).

برای مسائل علمی متناسب با نوع سؤال، دو گونه راه حل وجود دارد: راه حل علمی و راه حل مفهومی. زمانی که مسئله علمی یک مسئله واقعی نباشد راه حل آن یک راه حل مفهومی خواهد بود؛ فی المثل وقتی می پرسیم که وزن مخصوص سیال کالوریک چیست، چون چنین سیالی اصلاً وجود ندارد، راه حل آن این است که همان مفهومی طرد شود که منجر به ظهور این مسئله شده است. (همان، ص ۲۲۹).

نویسنده متناظر با این بحث، قائل به سه گونه راه حل برای مسائل فلسفی می شود: یکی راه حل فلسفی که از طریق دیدگاه کلی و اجمالی مناسبی از زبان حاصل می شود. دوم راه حل علمی که از طریق کشف واقعیات تازه حاصل می شود. سوم راه حل مفهومی که با تغییر در معیارهای مفاهیم یا جایگزین کردن مفاهیم به دست می آید (همان، ص ۲۳۰). نقدی که بر این تحلیل می توان وارد کرد این است که راه حل علمی چگونه می تواند یک مسأله فلسفی را که عل القاعده مربوط به واقعیت های جزئی مورد مطالعه علم نیست، حل کند. تفاوت نگاه فلسفه و علم به واقعیت این است که نگاه فلسفه کلی است و با چهره ی کلی عالم سرو کار دارد در حالی که نگاه علم جزئی است و به نحو جزئی جهان طبیعت را مطالعه می کند. کشف واقعیات جدید در علم می تواند مسائل علمی را حل کند اما نمی تواند مسائل فلسفی را حل کند.

نویسنده در ادامه می گوید که ویتگنشتاین با طرح نظریه تفکیک، بیشتر در صدد مخالفت با امکان حل علمی مسائل فلسفی است. وی می گوید که چه بسا بتوانیم در این مخالفت با ویتگنشتاین موافق باشیم ولی به هر حال علم در کنار کشف واقعیات تازه، می تواند از طریق برانگیختن راه حل مفهومی برای مسائل فلسفی به حل آنها کمک کند. (همان، ص ۲۳۰). با این توصیف حداکثر انتظاری که از علم می توان داشت این است که راه حل مفهومی برای مسائل فلسفی ارائه کند اما راه حل علمی چندان قابل توجیه نیست و قرار گرفتن آن در کنار دوره حل دیگر چندان قابل دفاع نیست. عنوان فصل هشتم "تلور یک ایده" است. در این فصل نویسنده با نقل چند بند از کتاب برگه ها که در آن ها ویتگنشتاین در باب عدم تناظر میان پدیده های روان شناختی و پدیده های فیزیولوژی در انسان سخن می گوید، به تحلیل نظر ویتگنشتاین در این باب می پردازد. ویتگنشتاین می پرسد که "چرا نباید نظمی روان شناختی وجود داشته باشد که هیچ نظریه فیزیولوژی بر آن منطبق نباشد، اگر این موضوع تصوراتمان از علیت را نقش بر آب می کند، دیگر وقتش رسیده که نقش بر آب شوند." این عبارت ویتگنشتاین در صفحه ۲۴۶ کتاب به نقل از بند ۶۱۰ برگه ها نقل

شده است و در صفحه ۲۷۰ به نقل از بند ۹۰۵ جلد اول کتاب *ملاحظات در فلسفه روان شناسی* نقل شده است. در اینجا لازم بود نویسنده یا مترجم محترم توضیحی ارائه می کردند و از تکرار سخن ویتگنشتاین در دو اثر یاد می کردند (مثل صفحه ۲۸۶ که در آن توضیح داده اند که چرا ویتگنشتاین جمله ای را برعکس آورده است). در این فصل همچنین در باب کارکرد علم و نتایج مختلفی که از آن به دست می آید، بحث شده است و از هایزبرگ مطلبی نقل شده است که در آن وی تفاوت خود را با راسل در نوع برخورد با فلسفه ویتگنشتاین در این معرفی می کند که راسل به فلسفه متقدم و او به فلسفه متأخر ویتگنشتاین توجه دارند (همان، ص ۲۶۶).

عنوان فصل نهم "علم و ذهن" است. در این فصل نویسنده بیشتر درباره نسبت میان مفاهیم ذهنی و پیشرفت های علم فیزیولوژی اعصاب بحث می کند و به رهنمودهای ارزشمند ویتگنشتاین درباره این مسائل اشاره می کند. روان شناسی عامیانه شامل استفاده از مفاهیم مربوط به نفس از جمله انتخاب کردن، باور کردن و خودم، بدون بهره جستن از هیچگونه تحلیل یا پژوهش علمی است. حذف گرایان، ذهن و مفاهیم روان شناختی عامیانه مربوط به آن را چونان مفاهیم علمی بدوی تلقی می کنند، مفاهیمی که به منظور توضیح، پیش بینی و هدایت رفتار انسان طراحی شده اند. اگر مایل باشیم روان شناسی عامیانه را تنها چونان تلاشی بدوی در علم و علم عصب پژوهی را نیز چونان رویکرد پیشرفته ای برای نیل به همان اهداف تلقی کنیم، در آن صورت این پرسش پیش می آید که آیا تمام مفاهیم روان شناسی عامیانه واجد نقشی بی شائبه همچون علم هستند که بتوان آنها را اصلاح کرد یا علمی پیشرفته تر را به جایشان نشانند یا نه (همان، ص ۲۸۶).

ویتگنشتاین حدود دو هفته از یکی از خواهرزاده هایش که در تصادف موتورسیکلت آسیب دیده بود، پرستاری کرده بود. وی در ۱۹۴۸ به دوست خود دروری، دانشجوی سابقش که اکنون پزشک شده بود گفت "همیشه یک صندلی بردارو بر بالین بیمار بنشین: با حالتی دیکتاتور مابانه پایین تختش نیست. بگذار بیمارانت احساس کنند وقت گفتگو

با تورا دارند(همان،ص۲۸۸). راش ریس این توصیه را به تجربه شخصی ویتگنشتاین از بیمار بودن خودش ربط می دهد. ویتگنشتاین در ۱۹۴۲ در بیمارستانی گای برای عمل جراحی خارج کردن کیسه صفرا بستری بود. وی به راش ریس از رفتار ناشایست پزشک جوانی گفته بود که صبح در اتاق محل بستری اش می آمد کنار تختش می ایستاد با او که استاد من در دانشگاه بود، طوری صحبت می کرد که خود ویتگنشتاین با یک بچه دبستانی آنطور حرف نمی زد(همان،ص۲۸۸).

نویسنده از اهمیتی که در گذشته به تسکین دادن بیمار داده میشد یاد می کند و می گوید که در حال حاضر به قدری راجع به پیشگیری و درمان، معلومات به دست آمده که دیگر چندان توجهی به آداب بالینی و تسکین دادن نمی شود؛ زیرا هنوز بیماری های بسیاری هستند که لاعلاج اند و در وهله اول محتاج تسکین اند.

عنوان فصل دهم "کلام رهایی بخش" است. ویتگنشتاین به رغم دشواری ها و سختی هایی که در مسیر زندگی با آنها مواجه می شد، هرگز از کار فلسفی خود غافل نمی شد و اغلب کار فلسفی را در کنار اوضاع نامساعد دنبال می کرد. این را گونه ای تسلی برای خود می دانست. در یادداشت های مربوط به سالهای ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۶ می گوید: "یادت باشد که کارچه فیض عظیمی دارد" (همان، ص ۳۰۶). وی در شرایطی که خود را با تنگناهایی مواجه می دید از امکان یک راه حل، یک فکر رهایی بخش و یک کلام رهایی بخش سخن میگفت. "مقدار قابل توجهی کار کرده اما هنوز محال است بتوانم یک کلام رهایی بخشی را هم بیان کنم. حوالی آن می چرخم و خیلی نزدیک می شوم، اما هنوز نمی توانم خودش را گیر بیندازم" و فردای آن روز می نویسد: "کلام رهایی بخشی بیان نشده، دیروز نوک زبانم بود. اما باز غیبش زد. (همان، ص ۳۰۷-۳۰۸)

اما هرگز نمی دانیم که آیا او بالاخره کلام رهایی بخشی یافت یا نه، اما به نظر می رسد که آن کلام در دوره اول تفکر او، راه حلی برای مسائل فلسفی به شمار می رفته است و می توان حدس زد که کلام رهایی بخش در رساله

منطقی فلسفی امر به سکوت در آمده است که در گزاره هفتم بدان توصیه شده است. وی می گوید که در این کتاب توانسته است تمام آنچه را خیلی ها امروزه درباره شان یاوه می بافند با ساکت ماندن درباره آنها تعریف کند. وی در ۱۹۲۹ می نویسد که وظیفه فلسفه این است که کلام رهایی بخش را بیابد. و در یادداشتی دیگر می نویسد که کلام رهایی بخش، راه حل یک مسأله فلسفی است. وی در گفتگو با شلیک می گوید: هرچه می کنیم، تلاش برای یافتن کلام رهایی بخش است.

تعبیر کلام رهایی بخش در پژوهش های فلسفی نیامده است گو اینکه تأثیر آن دیده می شود. در بخش آغازین کتاب آمده است که «توضیحات جایی به پایان می رسد» و در کتاب درباره یقین آمده است که «اما این توضیحات بالاخره باید به پایان برسد» (همان، ص ۳۱۰). وی در این کتاباز وجود نقطه پایانی برای دلایل، توجهات، مبانی و تعاریف سخن می گوید. ویتگنشتاین یکی از دشواری های بزرگ در فلسفه را این می داند که شخصی بداند کجا توقف کند و دیگر سؤال نکند. کلاگ کلام رهایی بخش را در ویتگنشتاین متأخر هر آن چیزی تلقی می کند که مارا وادار می کند، توقف کنیم. یعنی بگویم توضیح دادن، توجه کردن و تعریف کردن بس است. ویتگنشتاین در جایی می گوید: «آسودگی خاطر در فلسفه از جایی شروع می شود که کلام رهایی بخش یافت شود» (همان، ص ۳۱۲).

کلاگ می گوید که اگرچه کلام رهایی بخش مورد نظر ویتگنشتاین براحتی فهمیده نمی شود اما با مشی فکری مشخصی مطابقت دارد. وی ادامه این فصل را به رد گیری برخی نقاط قابل توجه این مشی اختصاص می دهد؛ متون و اشخاصی که از نقطه پایان سخن می گویند (همان، ص ۳۱۵). مواردی که وی به آنها اشاره می کند عبارتند از نظریه ای برای فرمان الهی مصائب ایوب در کتاب مقدس، ایوان و مصیبت در رمان داستایوفسکی با عنوان برادران کارامازوف و بالاخره سرگذشت مورمان ها.

عنوان فصل یازدهم یعنی فصل آخر "ویتگنشتاین در قرن بیست و یکم" است. در ابتدای این فصل به کتاب مهم آنتونی کنی با عنوان ویتگنشتاین اشاره می شود که در ۱۹۷۳ منتشر شد و به کرات نقد و بررسی شد و به زبان های مختلف ترجمه شد. از نظر کنی اندیشه های ویتگنشتاین در دهه ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ به خوبی فهمیده و مقبول واقع شده بودند اما پس از آن با تغییر اسلوب یا اقلیم فلسفه به اسلوبی علم گرا افول پیدا کرد. نویسنده کتاب اگرچه نظر کنی را در باب این تغییر می پذیرد اما معتقد است که برخلاف آنچه کنی می پندارد به دهه ۱۹۵۰ بر نمی گردد. بلکه تغییری در یک مقیاس بسیار بزرگتر از فرهنگ به تمدن در کار بوده است. وی معتقد است که اندیشه های ویتگنشتاین را حتی حامیانش چنان که باید نشناخته اند. او می پرسد که آیا اندیشه های ویتگنشتاین ابزاری برای متزلزل کردن علم گرایی است یا پیامی برای فرهنگی غیر علم گرا؟ در پاسخ می گوید البته ویتگنشتاین احساسات درآمیخته ای در این باب داشت اما نمی توان اندیشه های او را چونان ابزاری شفاف به کار انداخت. کلاگ با استفاده از تمثیل فرد بذر افشان در کتاب مقدس می گوید که کنی معتقد است بذر اندیشه ویتگنشتاین ابتدا در زمینی حاصل خیز کاشته شده بود اما از آن زمان تا کنون خاک عوض شده است. اما من معتقدم که بذر در آغاز در زمینی سنگلاخی یا خاردار کاشته شده بود (همان، ص ۳۴۷-۳۴۸).

ویتگنشتاین در یادداشتی در ۱۹۴۷ می گوید: فیلسوف می گوید: به مسائل اینطور بنگر! اما اولاً این بدین معنا نیست که مردم آنگونه به مسائل خواهند نگریست، ثانیاً چه بسا تذکرش در مجموع خیلی دیر هنگام باشد و همچنین ممکن است که چنین تذکری مطلقاً راه به جایی نبرد که (در این صورت) انگیزه تغییر در نحوه ادراک چیزها باید از سمت دیگری بیاید (همان، ص ۳۴۸).

نویسنده، کتاب را با بررسی برخی از مقولات فلسفه ویتگنشتاین و جایگاه آنها در فلسفه معاصر به پایان می برد. وی می گوید که نظر انتقادی ویتگنشتاین در باب ذات باوری در بحث تعاریف و قول به نظریه مشابهت خانوادگی از

جانب برخی از دانشمندان علوم شناختی همچون الیوتور روش و کرولین مرویس که با استفاده از نظریه شباهت خانوادگی به تغییرات تجربی معطوف به دسته بندی موضوعی کرده اند، دنبال شد. این مفهوم و نیز انتقادات ویتگنشتاین در بند های ۶۹ و ۷۰ پژوهش های فلسفی از التزام فرگه به دقت، نقطه آغازی برای تحقیقات معاصر مربوط به ابهام وجود داشته باشد یا اینکه می توان به یک ابهام مهم هم بسنده کرد. (همان، ص ۳۵۱).

درباره ترجمه

ترجمه کتاب ویتگنشتاین در تبعید ترجمه ای روان و رساست و از حیث کاربرد واژگان تخصصی و معادل سازی مفاهیم، اثری شایسته و ارزشمند است و مترجم محترم به خوبی از عهده ترجمه یک متن معتبر درباره زوایای ناشناخته شخصیت فکری ویتگنشتاین برآمده است. وی همچنین پیشگفتار ممتعی (حدود ۲۸ صفحه) درباره این اثر و علت انتخاب آن برای ترجمه آورده است که ذهن خواننده را مهیای ورود به مباحث کتاب می کند. اگرچه مترجم در کار خود بسیار موفق بوده است اما پاره ای کاستی های ویرایشی و صوری در اثر دیده می شود که در صورت قبول مترجم محترم می توان در چاپ های بعدی آنها را برطرف کرد.

مترجم محترم در پایان کتاب دو پیوست را به آن افزوده است. یکی گفتگوی نغز و پرمعنایی که خود ایشان با نویسنده کتاب داشته است و در آن درباره مضامین کتاب با نویسنده صحبت کرده است. در این مصاحبه نویسنده می گوید که در این کتاب به دنبال آن بوده است که نشان دهد چرا ویتگنشتاین بارها و بارها گفته بود که مردم او را نخواهند فهمید و منظورش هم این بوده که هیچ کس با او موافق نیست (همان، ص ۳۷۴). نویسنده در مقاله ای که در سال ۲۰۱۳ منتشر کرد، میان دو مقطع در زندگی ویتگنشتاین تمایز قائل می شود: یکی مقطع محرمانه (esoteric) و دیگری مقطع بشارتگرانه. دوره اول شامل رساله منطقی فلسفی (ویتگنشتاین، ۱۳۷۱) و نوشته های مربوط به اوایل دهه ۱۹۳۰ یعنی هنگام رجعت او به فلسفه می شود و دوره دوم از تدریس در کیمبریج که در آن با طیف متنوعی از

دانشجویان سروکار دارد، آغاز می شود و تا ۱۹۴۷ که تدریس را کنار می گذارد، ادامه می یابد پس از آن بازگشتی به حالت محرمانه دارد (همان، ص ۳۷۵).

افزوده دیگر، ترجمه نقدی است بر این کتاب که یوآخیم شولته استاد فلسفه دانشگاه زوریخ آن را نوشته است. از نظر شولته دلیل مهم استقبال از کتاب کلاگ، این است که کتاب او خواننده را به تأمل در ابعادی از اندیشه ویتگنشتاین و آثارش وامی دارند که اغلب نادیده گرفته می شوند. همچنین مستنداتی در اختیار ما می گذارد که با تفاسیر مختلف از ویتگنشتاین آشنا شویم (همان، ۳۸۵). وی می گوید اگر چه بیشتر عمر ویتگنشتاین در کیمبریج، دور از وینی که در آن به دنیا آمده بود اما از بسیاری جهات از جو خانه و کاشانه اش دلزده بود. از این رو وقتی در اتریش بود به جهت بی میلی نسبت به آنجا احساس تبعیدی ها را داشت و آنگاه که در کیمبریج بود به اعتبار حضور در کشوری بیگانه، فردی تبعیدی بود (همان، ۳۸۸).

کاستی های صوری اثر

الف) اغلاط ویرایشی

۱. در معادل سازی ها گاهی دقت کافی صورت نگرفته است. به عنوان مثال برای *uncertainty* معادل تعین ناپذیری به کار رفته است در حالی که عدم قطعیت مناسب تر است، چرا که اولی جنبه وجود شناختی و دومی جنبه معرفت شناختی دارد.
۲. گاهی واژه های انگلیسی به صورت فارسی نوشته شده است (نگارشی برعکس فینگلیش)، در حالی که لازم بود معادل فارسی آنها نوشته شود. مثل پروسه ← فرآیند (ص ۸۲، س ۱۶)؛ مینی مالیستی ← حداقلی (ص ۲۰۹، س ۲۰)؛ تزهایی ← نظریه هایی (ص ۱۷۳، س ۱۷).

۳. در ص ۷۶، س ۲۵ و ص ۱۹۹، س ۸ از تعبیر «ترم صیام» استفاده شده است. بهتر بود قدری درباره ی آن توضیح داده می شد.
۴. کلمه «ویتگنشتاین» در سطر آخر صفحه ۲۸۶ هیچ پیوندی باقبل وبعد (که یک نقل قول مستقیم است) ندارد.
۵. در صفحه ۳۱۹، س ۱ بیتی از حافظ در تضمین جمله ای از نویسنده در متن ترجمه آمده است و عبارت انگلیسی کتاب در پانوشت آمده است. بهتر بود ترجمه عبارت نویسنده که می گوید: چرا اتفاقات بد برای مردم خوب رخ می دهد؟ در متن می آمد و شعر حافظ در پانوشت می آمد چرا که سخن حافظ پاسخ پرسشی است که در متن آمده است و علامت پرسش در پایان بیت بی وجه است.
۶. مترجم در نقل قول های مستقیم متن، گاهی عباراتی را در گروه آورده است و برای برخی از آنها در پانوشت تعبیر "افزوده نویسنده-م" را آورده است. مثل ص ۵۹، ۱۷۳ و در مورد سایر افزوده هایی که در گروه آمده است، توضیحی نداده است. لازم بود توضیح دهد که این افزوده ها از نویسنده یا مترجم است.
۷. گاهی در متن، شماره پانوشت ها بعد از ویرگول آمده است که باید قبل از آن بیاید (ص ۱۶۵، س ۱۰ و ص ۱۷۲، س ۵ و ص ۲۰۱، س ۱۷).
۸. گاهی معادل ها در متن آمده است که بهتر بود در پانوشت می آمد مثل ص ۸۴.
۹. گاهی از تعبیر عربی تنوین دار مثل «واضحاً» استفاده شده است در حالی که بهتر بود از معادل بدون تنوین آن یعنی «به وضوح» استفاده شود. (ص ۱۹۰، س ۱۲ و ص ۳۴۹، س ۱)
۱۰. گاهی فاصله میان دو کلمه رعایت نشده است از این رو یک کلمه ترکیبی را به ذهن متبادر می کند مثل رابکنیم ← را بکنیم (ص ۱۹۳، س ۲۵).
۱۱. در سطر ۸ صفحه ۲۹ حرف "به" اضافی است.

۱۲. در سطرهای اول و دوم صفحه ۵۸ آمده است:

"لئو تولستوی (۱۸۲۸-۱۹۲۰) بر ایده در دم زیستن، در تلخیص خود از آموزه های مسیح، اناجیل به زبان ساده تأکید کرده است"

در حالی که بهتر بود اینگونه ویرایش می شد:

"لئو تولستوی (۱۸۲۸-۱۹۱۰) در تلخیص خود از آموزه های مسیح، اناجیل به زبان ساده، بر ایده در دم زیستن تأکید کرده است."

۱۳. در ص ۱۶۷ در ترجمه فقره ۲۶۲ کتاب درباب یقین آمده است: "می توانم فردی را تصور کنم که تحت شرایطی

کاملاً خاص بزرگ شده بوده است و به او یاد داده بوده اند که "اما ترجمه مترجم محترم کتاب درباب یقین بهتر است: "می توانم انسانی را تصور کنم که در شرایطی کاملاً خاص بزرگ شده است و به او یاد داده اند که" (ویتگنشتاین، ۱۳۸۷، ص ۱۳۵).

۱۴. در صفحه ۳۰۷ معادل آلمانی عنوان فصل در پانوشت آمده است در حالی که حتی اگر در متن اصلی کتاب اینگونه

باشد شایسته بود معادل انگلیسی آن در پانوشت بیاید.

۱۵. پاره ای اغلاط ویرایشی و انتخاب واژگان بهتر عبارتند از:

در پس پشت ← در ورای یا در پشت (ص ۲۹۲، س ۲۵)؛ خواهد شنفت ← خواهد شنید (ص ۱۳۶، س ۱۰)؛ متصور

شد ← تصور کرد؛ کاسته شده بوده ← کاسته شده بود (ص ۳۴۸، ص ۴۹)؛ شده بوده است ← شده است (ص ۱۶۷،

س ۱۱)؛ واقع شده ← واقع شده است (ص ۳۵۳، س ۱۸)؛ به مجرد این هم که ← به مجرد اینکه (ص ۱۴۷، س ۲۳)

ب) اغلاط املائی

هیلتز ← هیتلر (ص ۱۱۶، س ۲۸)؛ مقاوت ← مقاومت (ص ۳۶۸، س ۱۱)؛

محافظت ← محافظت (ص ۱۰۷، س ۲۸)؛ کاربر روی ← کار روی (ص ۱۴۱، س ۳)؛ پژمرنده ← پژمرده (ص ۸۸، س ۱۱)،

علیه ← علیه اش (ص ۹۶، س ۹)؛ ویتگنشتاین ها ← ویتگنشتاینی ها (ص ۱۴۸، س ۲۳)

enlightenment ← enlightenment (ص ۳۳۵، پانوشت ۱)

نتیجه گیری

کتاب ویتگنشتاین در تبعیدی یکی از کتابهای ارزشمند در باره بخش هایی از زندگی ویتگنشتاین است که اغلب مغفول واقع شده است. در این کتاب عناصری از شرح حال ویتگنشتاین کاویده شده است که در آنها ویتگنشتاین خواسته یا ناخواسته بدور از دیگران، زندگی در تبعیدی را تجربه می کند و در هر جا که زندگی می کند اعم از وین، نروژ و کیمبریج، بیشتر به انزوا تمایل دارد و از اینکه ارتباطات گسترده با دیگران مانع انجام کارهای او شود ناخرسند است. نویسنده در ضمن تحلیل احوالات ویتگنشتاین نظر او را در باب مسائل مهمی چون فلسفه، علم، ذهن، زبان و کلام رهایی بخش بررسی می کند. کتاب و ترجمه آن امتیازات متعدد و کاستی های اندکی دارد که در این مقاله به آنها اشاره شده است.

منابع:

۱. کلاگ، جمیز سی. (۱۳۹۴) ویتگنشتاین در تبعیدی، ترجمه: احسان سنایی اردکانی، تهران: ققنوس.
۲. ویتگنشتاین، لودویگ (۱۳۷۱) رساله منطقی فلسفی، ترجمه: میر شمس الدین ادیب سلطانی، تهران: انتشارات امیر کبیر.

۳. _____ (۱۳۸۱) پژوهش های فلسفی، ترجمه: فریدون فاطمی با درآمدی از بابک احمدی، تهران:

نشرمرکز.

۴. _____ (۱۳۸۷) درباب یقین (متن آلمانی، انگلیسی و فارسی)، ترجمه مالک حسینی، تهران: هرمس.

۵. _____ (۱۳۸۴) برگه ها، ترجمه مالک حسینی، تهران: هرمس.

۶. Klagge, James C. (۲۰۱۱) *Wittgenstein in Exile*, Cambridge: Massachusetts Institute of Technology.

۷. Klagge, James C. (ed.) (۲۰۰۳) *Wittgenstein: Biography and Philosophy*, Cambridge: Cambridge University Press.

۸. Wittgenstein, L. (۱۹۹۳) *Ludwig Wittgenstein: Philosophical Occasions: ۱۹۱۲-۱۹۵۱*, edited by J.C. Klagge and Nordmann.

۹. ----- (۲۰۰۳) *Ludwig Wittgenstein: Public and Private Occasions*, edited by J.C. Klagge and Nordmann.

۱۰. Marx, Carl (۲۰۰۰) *Theses on Feuerbach*: in *Karl Marx: selected writings*, ۲nd ed. D. McLellan, New York: Oxford University Press, ۱۷۱-۱۷۴.